

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام فرمودند: فَهَذَا أَوَّلُ

دَرَجَةِ التَّقَى . نسبت به مسئله تقوا و اینکه آیا از نظر

مصادقی با مسئله زهد مترادف است یا نه در جلسات

قبل مطالبی خدمت رفقا عرض شد. البته راجع به

حقیقت زهد و اختلاف آن با زهد متعارف و عرفی و

عامیانه، مطالبی مذکور شد که لابد در نظر شریفان

هست.



عرض شد که زهد به معنای ترک دنیا و عدم اشتغال به امور دنیوی نیست، بلکه زهد عبارت از این است آنچه که انسان را نسبت به عالم نفس و هواهای نفسانی و نسبت به فرو غلتیدن در عالم کثرات تشویق و تأیید کند آن چیز طبعاً موجب دوری و بُعد از مقام قرب و تجرّد خواهد شد. و هرچه که انسان را نسبت به مقام قرب و تجرّد و دورشدن از هواها نزدیک و تأیید و تشویق کند آن موجب زهد انسان و دورشدن از مقام کثرت و دنیا و هواهای نفسانی خواهد بود و این دو با هم جمع نمی‌شوند.

ممکن است انسان در عین اینکه اشتغال به امور دنیا دارد در همان حال آن جهت تقرّب و تجرّد و تمایل به رضای پروردگار را هم همراه داشته باشد. برای این منظور خدمت رفقا عرائضی نسبتاً مبسوط عرض شد، مثال‌هایی برای این مطلب زده شد و ممکن است انسان در عین زهدگرایی متعارف و از نظر ظاهر فریبنده و گول‌زن، مثل زهد جناب عمر! که خدمت رفقا عرض شد به چه کیفیتی در میان

مردم خودش را جلوه می‌داد و تظاهر می‌کرد. ظاهری فریبنده و مورد توجه عوام، عوامی که عقلشان در چشمشان است، عقلشان در توهم و خیالشان است، عقلشان در صرف رؤیت و مشاهده امور ظاهریست و چون از باطن خبر ندارند، از وقایعی که در نفس می‌گذرد بی‌اطلاع هستند، شیفته و فریفته این‌گونه اعمال می‌شوند و به دنبال این افراد به حرکت در می‌آیند و آن نفوس خبیثه به واسطه اقتران و مصاحبت و لازمه ظروف مرتبته هم در آنها اثر منفی به وجود می‌آورد و آن افکار در نفس اینها بدون اینکه بخواهند القا می‌شود.

این مطلب به انحاء، اشکال و مثال‌های مختلف خدمت رفقا عرض شد، اینکه چگونه انسان در حرکت‌های خودش، در ارتباطات خودش باید بین این دو مسئله تشخیص بدهد و فاصله بگذارد و میز قرار بدهد تا اینکه خطای او در دیدگاه و پیشگاه قضاوت الهی و عقلانی به حداقل برسد، و نباید امور احساسی او را بگیرد و دریابد.

اگر انسان با توجه به آن معیارهایی که در

دست دارد، نسبت به رعایت آن موازین و معیارها
کوتاهی کند، امروز ملاحظه این را بکند، فردا
ملاحظه آن را بکند، آن صلابت و استقامتی که لازمه
عبور انسان از

هواهای نفسانی است و رسوخ مبانی عقلانی و عقائد واقعی در نفس، اگر نسبت به اینها در ارتباطات روزمره کوتاهی کند، کم‌کم نفس او برای پذیرش عقائد مخالفی که بر آن عقائد زمانی اصرار می‌ورزید آمادگی پیدا می‌کند، و خطر اینجاست؛ یعنی نفس او تا امروز نسبت به بعضی از مطالب پافشاری می‌کرد، خودش مبلغ بود خودش تبلیغ می‌کرد خودش نسبت به این مطالب اصرار می‌ورزید، نسبت به رعایت اصول و آن موازین و رعایت دقیق آن مبانی، ملتزم و معتقد بود ولی به واسطه مرور زمان و رعایت افراد و قوم و خویش و دوست و شریک و همسایه و رعایت آن ظروفی که با او به یک نحو در ارتباط بودند و منافع او با آن جریان گره خورده بود، نسبت به آن موازین ثابت عقب‌نشینی می‌کند تا اینکه آن مسئله از بین می‌رود و جایگاه خودش را به جایگاه دیگری می‌سپارد. در یک همچین وضعیتی است که فقط از ارتباط با خدا یک حال و هوایی برای انسان باقی می‌ماند و انسان آن محیط خارجی را که در آن محیط بسر می‌برد

می آید با یک ضم و ضمائی می از ناحیه خود تلفیق می کند، ترکیب می کند مونتاژ می کند و بر آن اساس راه و زندگی خودش را قرار می دهد بدون اینکه بتواند در این مرحله عبوری داشته باشد، فقط با یک سری الفاظ خود را دلخوش می کند با یک سری موازین خود را دلخوش می کند.

اینکه مرحوم آقا رضوان الله علیه تأکید داشتند بر اینکه انسان باید از مظاهر تجملی اجتناب پیدا کند باید از مظاهر غربی و غرب گرایی اجتناب پیدا کند، از مظاهری که سایر افراد در ارتباطات خودشان در یک همچنین مجالهایی بسر می برند باید اجتناب پیدا کند برای همین است. چون نفس می آید در یک همچنین مظاهری کم کم، کم کم جا باز می کند. امروز در یک همچنین قضیه ای که قرار گرفت احساس خجالت می کند، درست مثل فردی که یک گناهی کرده مخصوصاً این مسئله میان جوانها و نوجوانها که بسیار دل های پاک دارند دل های صافی دارند نفوسشان صاف است این قضیه خیلی مشهود است وقتی یک گناهی که می شود

انسان احساس خجالت می‌کند شرمندگی می‌کند، خودش را در مقابل خدا شرمنده و خجالت زده احساس می‌کند و بنا می‌گذارد بر اینکه انجام نشود. دفعه دوم انجام بشود باز یک همچنین احساسی هست، دفعه سوم کمتر بعد به یک جا می‌رسد که دیگر وجود و عدم آن گناه برای او تفاوت ندارد و چون نمی‌تواند خود را از افکار پذیرفته شده رها کند، از آن عقائد قبلاً ثابت شده در ذهن برهاند خلاص کند، چون یا انسان باید عقل و عقلانیات خود را کنار بگذارد و مانند حیوان بخورد و بچرد و در همان محیط تخیلی و توهمی آن حیوان زندگی کند که در آنجا مشکلی نیست، در آنجا پشیمانی نیست، در آنجا ندامتی نیست، در آنجا احساس خسارتی نیست.

یک گوسفند از وقتی که به دنیا می‌آید مشغول چریدن می‌شود تا وقتی که او را به قربانگاه ببرند. یک شتر از وقتی که بدنیا می‌آید در همان حیطة تخیلی خودش كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ^۱ همین‌طور زندگی

^۱ اقتباس از نامه ۴۵ نهج البلاغه: فما خلقت ليشغلى اكل الطيبات، كالبهيمه

می‌کند و از علف‌های بیابان و آب می‌خورد و امور
روزمره را انجام می‌دهد تا وقتی که یا مرگ عادی به
سراغش بیاید یا او

را نحر کنند. هیچ وقت هم احساس پشیمانی
نمی‌کند از اینکه چرا به دنیا آمدم، چرا مرا نحر
می‌کنند، چرا مرا به قتلگاه می‌برند. تفکرش فقط
خوردن و خوابیدن است و بس، و هر وقت هم این
قطع شد، آن تفکرهم قطع خواهد شد احساس
پشیمانی ندارد. اگر از آن گوسفندی که دارند به
قتلگاه می‌برند سؤال شود آیا در این مدت شش ماه
یکسالی که تو در این دنیا بودی در آنجا احساس
خسارت نکردی؟ معارفی کسب نکردی؟ دنیایت را
به بطالت گذراندی؟ می‌گویند چه دارید می‌گویید؟
علف خوردیم و خوابیدیم چاق شدیم و الان دارند
ما را می‌برند دیگر! نهایت تفکر و نهایت تخیلی که
یک حیوان دارد این مقدار است و مشکل هم نیست.
مشکل اینجاست که ما زندگی حیوانی داریم با

المربوطه، همها علفها ...

تفکرات انسانی، مشکل در اینجا پیدا می‌شود. بین این دو تفکر و بین این دو گزینه را می‌خواهیم جمع کنیم. يك وقتی ما می‌آییم و مسخ می‌شویم، مسخ یعنی دیگر هیچ نمی‌فهمد، آن قدر در شهوات غوطه می‌خورد که اصلاً مجال برای تفکر دیگر در او پیدا نمی‌شود این يك مرتبه. ولی خیلی‌ها این طور نیستند؛ خیلی‌ها باقی‌مانده وجدان خودشان را تا آخر عمر حفظ می‌کنند و دائماً با آن یافته‌ها و با آن افکار در حال جنگ و ستیز هستند. چرا این طور کردم؟ چرا این طور شد؟ چرا این کار را نکردم؟ ای کاش این کار را می‌کردم! کسی که يك فرصتی برای او پیدا بشود و بعد کوتاهی کند و آن فرصت از دست برود خودش را ملامت نمی‌کند. چرا؟ چون هنوز باقیست، هنوز از وجدان يك مقدار باقیست. ممکن است انسان به يك جایی برسد که دیگر اصلاً خودش را هم ملامت نکند، آن دیگر اصلاً از طبقه انسانیت خارج شده و حیوانات که چه عرض کنم **بَلْ هُمْ أَضَلُّ** ... الأعراف، ۱۷۹ شامل این گونه افراد می‌شود.

پس بنابراین در این جنگ و جدال بین دو محور، اوّل خواست‌های نفسانی و شهوانی و حیوانی و فروافتادن در منجلاب هواها و هوسها و نفسانیات و اهواء رذیله و ردیه دنیوی از یک طرف و تمایلاتی که به این واسطه برای انسان حاصل می‌شود، از طرف دیگر نهیب و بیدارباش و آن زمزمه‌ها و صداها و فریادهایی که وجدان او به واسطه باورهای قبلی و به واسطه افکاری که آن افکار را به‌عنوان اصول حیاتی پذیرفته بود، به واسطه عدم دسترسی به آنها بر نفس او نواخته می‌شود و زده می‌شود، در یک همچنین موقعیتی انسان چه کند؟ شروع می‌کند به تأویل کردن، شروع می‌کند به توجیه کردن، شروع می‌کند آن حال و وضعیت خود را با یک نوع افکاری با مسیر تربیتی و با ارتباط با پروردگار با هم وفق می‌دهد.

وارد در مسائل دنیا شده شروع می‌کند: اگر ما وارد نشویم این کار می‌ماند! وارد در گناهان شده، نمی‌خواهد دیگر دست بردارد، نمی‌خواهد دیگر از اینجا بیرون بیاید، شروع می‌کند وجدانش به اینکه

پس خدا توبه و مغفرت را برای که قرار داده؟! وارد
در قضایایی شده، در امور دنیوی شده در گرفتاری‌ها
شده، در آن ارتباطاتی که از یک طرف می‌بیند که این
ارتباطات راه او را با خدا بسته، از آن طرف می‌گوید
امیدواریم مشمول شفاعت بشویم ائمه از ما شفاعت
کنند! گاهی از اوقات هم برای خالی نبودن عریضه
ماهی یک دفعه یک روزه هم در خانه‌اش منعقد
می‌کند، چند نفر از افراد فامیل هم جمع می‌کنند
می‌گویند که یک مجلس

توسلی هم داشته باشیم! و الحمدلله ذکری شد و امام حسین هم تشریف آورد در اینجا و یک مقداری بر آن فریادهای وجدان و نهیبها مرهم می‌گذارد ولی این مرهم نیست؛ این خاکستری است که روی آتش است آتش را خاموش نمی‌کند در آن زیر هنوز آتش است و او را می‌گدازد. هی با این مرهم گذاشتن‌ها هی می‌آید یک سفر زیارتی می‌رود یک کربلا می‌رود این سفر زیارتی و کربلا به جای اینکه او را نزدیک کند مرهمی می‌شود برای ادامه مسیر باطل و دنیایی که در آن دنیا غوطه‌ور است. یک حج و عمره‌ای می‌رود به جای اینکه آن عمره و زیارت خانه خدا و اتیان به اعمال او را از توغل در اهواء دنی بیرون بیاورد و به سمت وحدت سوق بدهد مرهمی می‌شود برای استمرار امور روزمره و ادامه آنچه را که نسبت به او انجام می‌داد!

تمام این قضایای دینی و تمام این ظهورات دینی و تمام این پدیده‌ها و این مسائل دینی که صورت و رنگ و لعاب الهی به خود گرفته است در خدمت مرهم‌گذاری درمی‌آید. زیارت سیدالشهدای

او می‌شود مرهم، زیارت خانه خدا می‌شود مرهم، مجالس روضه‌ای که قرار می‌دهد می‌شود مرهم، رفتن به مسجد می‌شود مرهم، تمام اینها می‌شود یک‌به‌یک مرهم! چرا؟ چون مقام عبودیت و مقام تجرّد و وصول به وحدت با استمرار نفس و نفسانیات سازگاری ندارد، سازگاری ندارد!

آنهایی که در کربلا می‌آمدند و به مقاتله با سیدالشّهدا، پسر پیغمبر برمی‌خواستند همه آنها که یزید و شمر و سنان نبودند، در میان آنها خیلی از افراد عادی بودند، افرادی بودند که نماز می‌خواندند تا آن شب آخر هم نماز می‌خواندند. چرا اینها آمدند؟ چرا؟ آیا اینها در انتساب سیدالشّهدا به رسول خدا شک کردند؟ نه، همه یقین داشتند که این فردی که الان به مقاتله با او آمدند پسر رسول خداست. در اینکه آیا او عمل حرامی انجام داده، مطلبی به نظرشان رسیده؟ ابداء، مگر سیدالشّهدا در روز عاشورا نفرمود: آیا من حرامی را حلال کردم حلالی را حرام کردم؟ بیایید بگویید. خودمان هم بدانیم چکار کردیم؟ یک نفر جواب نداد. اگر یک کار از

سیدالشهدا سراغ داشتند در روز عاشورا نمی آمدند بگویند؟ یک ترک مستحب؟ نمی آمدند بگویند؟ هیچ جواب نداشتند. مسئله از چه قرار است؟ بالاخره ما باید به این مسئله فکر کنیم. آنهایی که در روز عاشورا آمدند با ما فرقی نداشتند! آنها هم همین نماز را می خواندند همین روزه‌ای که ما می گیریم می گرفتند، انجام می دادند، روزه‌شان را نمی شکستند نمازشان را می خواندند، نماز مغرب را سه رکعت می خواندند، عشاء را چهار رکعت می خواندند، حج انجام می دادند، طواف می کردند سعی می کردند.

مسئله کجاست؟ کجای قضیه ایراد دارد؟

می دانید ایراد کجاست؟ ایراد این است که وقتی مسلم بن عقیل می آید و از آنها بیعت می گیرد و آنها نسبت به این مسئله باور دارند و ظلم یزید را درک می کنند و حقانیت سیدالشهدا را در نفس ادراک کردند و قیام و کمک به امام علیه السلام را واجب و فریضه الهی برای خودشان می دانند، نگذاشتند که هر لحظه این مسئله را در خودشان چک کنند و در نفس خودشان بیازمایند. اگر شک

داری از اوّل نیا، امام حسین که نمی آید تو را از بین
ببرد، اعدامت کند که چرا نیامدی؟ آنکه به اصحابش
که با او تا کربلا آمدند گفت امشب بروید،

حالا چه برسد به اینکه به یک حکومتی
برسد. مگر امیرالمؤمنین که به حکومت رسید آن
افرادی که با او بیعت نکردند به دار آویخت؟ نه آقا!
آن کار علی نیست، امیرالمؤمنین می گوید:
می خواهید بیعت کنید می خواهید بیعت نکنید،
بروید جواب خدای خود را خودتان بدهید ما هم
همچنین قبایی برای این مسئله ندوخته ایم!

همه نقل می کنند اهل تسنن هم نقل می کنند؛
آنهایی که آمدند دنبال خلافت، آنهایی بودند که برای
رسیدن به خلافت در خانه را شکستند و
امیرالمؤمنین برای نرسیدن به خلافت درب خانه اش
شکسته شد! فرق این است. زدند در را شکستند
وارد شدند و امام حسن که در کنار درب بود تا اجازه
ندهد بیایند تو، بین در و دیوار استخوانش داشت
خورد می شد: لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ زِيرِ دَسْتِ وَ پَا اِمَامِ
حسن و امام حسین داشتند از بین می رفتند. این یک
جور خلافت، آن خلافتی که آن بی دینهای لامذهب

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۳۵، خطبه ۳: فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُرْفِ
الضَّبْعِ إِلَى يَتَأَلُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ.

آمدند و برای رسیدنش حاضر شدند دختر پیغمبر را هم تکه تکه کند آن هم یک خلافت، دیگر قضاوت با افراد و با تاریخ است. نه! امیرالمؤمنین این طوری نیست. وقتی هم حضرت به خلافت رسید بعضی ها بودند که با حضرت بیعت نکرده بودند مثل سعد وقاص و امثال ذلک، حضرت گفتند نمی کنید نکنید، ما کارتان نداریم. مردم ما را به خلافت رساندند از ما دعوت کردند آمدند و پذیرفتیم، هرکس می خواهد هرکس نمی خواهد نخواهد. امیرالمؤمنین که نمی آمد آنها را اعدام کند سیدالشهدا که نمی آمد آنها را اعدام کند. پس از این طرف خیالشان جمع بود. امام حسین امام حسینی نیست که اگر کسی با او بیعت نکند در صدد آزار او برآید، در صدد اذیت او برآید، زندان و سایر مسائل و چوب و فلک و اینها، نه! آن وقتی که به حکومت رسید حکومتش را می کند حالا هرکس بیعت کرد هرکس بیعت نکرده. پس قضیه چه بود؟

در این مسائل شک نداشتند ولی ایراد آنها این بود که آمدند آن باورهای خود را جدی نگرفتند،

مشکل در اینجاست. آن باورهای خود را منطقی نگرفتند، بر روی آن باورهای خود پای نفرستادند، هر روز روی آن باورها خود را نیازموندند. یک قضیه‌ای پیش آمد، یک خورده حرکت کردند آمدند این طرف، دوباره یک چیزی از آنجا شنیدند آمدند این طرف، تا اینکه کار به جایی رسید که آمدند و زدند و بردند. ولی اگر انسان روی آن باورهای خودش بیاید و هر روز آنها را بیازماید آزمایش کند، در نفس خود مرور کند، این مطلب اگر صحیح است دیگر امروز در ارتباط با فلان مقام مافوق اگر من برخورد کردم آیا کوتاه بیایم یا نیایم؟ می‌گویید نه! اگر درست است باید بایستی، شاید آن مسئله را به من ندهد آن ترفیع را ندهد آن کار را نکند، نکند به جهنم که نکند! این به جهنم را بگوید و بعد از منزل خارج بشود، این می‌شود استقامت. به جهنم را بگوید و بعد برود و درب مغازه و دفتر و دکان خودش را باز کند! به جهنم را بگوید حالا خدا بگوید حالا ما می‌گوییم به

جهنم

یعنی عامیانه‌اش وَاَلَا خودِ جهنم چیست؟ این حرفها چیست؟ انسان باید خدا را در نظر بگیرد ولی برای اینکه نفس خودش را روی آن مسائل پایدار بدارد و درست روی آن قضایا بایستد، باید یک اتکاء به خدا در نفس خود ایجاد کند، یک باور محکم در خود به وجود بیاورد آن وقت برود آن وقت می‌خواهد با رفیق صحبت کند، با زن و بچه می‌خواهد حرف بزند با شریک می‌خواهد صحبت کند، با دوست می‌خواهد صحبت کند آن موقع دیگر تمام قضایا برای او یکسان خواهد بود. حکم که می‌خواهد بکند نظر می‌کند بر آن حکمی که می‌خواهد بکند، آیا این حکم دامن اقوام او را می‌گیرد یا نمی‌گیرد، دیگر به این کار ندارد چشمش را می‌بندد می‌گوید این، تمام شد.

ولی نه، ما می‌آییم وقتی که می‌خواهیم یک حکم را بکنیم خود را از مسائل تخلیه می‌کنیم به یک نظری که می‌رسیم این نظر برای ما پذیرفته شده و مقبول خواهد بود تا اینجا مسئله اشکال ندارد، در مقام تئوری و پذیرش عقیده مشکلی پیش نمی‌آید و

کسی که نمی‌آید از عقاید افراد استنتاج کند سؤال و جواب کند. مشکل اینجا است که آن عقیده در عالم خارج به واسطه قول و فعل می‌خواهد به منصه ظهور برسد اینجا مشکل پیش می‌آید. اگر من این حرف را بزنم ممکن است خواهر من، برادر من، پدر من یا مادر من هم مشمول این باشند آن وقت قضیه چه می‌شود؟ مسئله چه می‌شود؟ اگر من این مطلب را بگویم، عروس من، داماد من، عیال من، قوم و خویش من، اینها هم یک همچین کاری می‌کنند. اگر من این مطلب را بگویم رفیق من، فلان رفیق، فلان آشنا، فلان همکار، آنها هم که یک همچین مطلبی را دارند! می‌آید چکار می‌کند؟ یک قدم عقب می‌نشیند پس فعلاً نگویم. ها! این قدم عقب نشستن واگذاری میدان به شیطان و به حریف است.

همین که یک قدم عقب می‌نشینی، نه! این مطلب ... خیلی بخواهد کار انجام بدهد می‌گوید این مطلب را یک کسی دیگر برود بگوید، من نگویم که به اسم من تمام نشود، یکی دیگر برود بگوید. یا اینکه شروع می‌کند در این جمله، پرداختن و آراستن

و در کلمات تغییر و در عبارات به یک نحوی جمله‌بندی و جمله سازی کردن، که حال که مسئله برخوردار می‌کند خیلی آرام برخوردار کند اگر چاره‌ای در اظهار نیست و اگر بُدّی^۱ در بیان نیست یک قسمی بیان بکند که خیلی هم مطلب به آنها برخوردار نکند! ولی اگر نه، در وهله اوّل باید انسان بسنجد این مطلب باید گفته بشود یا نه؟ و بعد چه جور گفته بشود؟ حالا چه قوم و خویش او مشمول این قضیه بشود یا نشود، بالأخره انسان دلیل ندارد که در هر جا فحش بدهد، معنا ندارد، در هر جا سبّ کند، در هر جا هر عبارتی را بکار ببرد، نه این هم صحیح نیست. آن عبارت مناسب را با توجّه به شرایط با توجّه به جنبه تأثیر با توجّه به میزان تنبیه همه اینها را باید در نظر بگیرد این را اوّل باید تمام بکند آن عبارت را انتخاب بکند آن الفاظ را در کنار هم بچیند بعد وقتی که چید آن موقع بیاید حالا بگوید. قوم و خویش ما هم این است، شریک ما هم شاملش خواهد شد، همسایه ما هم به پرش بر خواهد خورد،

^۱ چاره، گزیر. (لغت نامه دهخدا)

به هر کس برمی خورد بخورد، بخورد بخورد بخورد
را بعد بگوید، اوّل آن کلام مناسب آن عبارت
مناسب، آن بر خورد مناسب باید در ذهن

تقریر بشود، انسان هر حرفی را هر جایی
نباید بزند صحیح نیست، عقلایی نیست درست
نیست. روش باید روش متعارفی باشد باید روش
پسندیده و اخلاقی باشد امر به معروف و نهی از منکر
مراتبی دارد.

بنده خودم در زمان حیات مرحوم آقا رضوان
الله علیه می دیدم که ایشان در ارتباط با هر شخصی
مطابق با خصوصیات نفسانی او و میزان آمادگی او
برخورد می کنند، همه را که با یک چوب نمی رانند،
همه را که به یک نحوه مطلب نمی گویند. یک
عبارت را که برای همه به کار نمی برند. در یک جا
یک اقدام می کردند در یک جا آن اقدام را نمی کردند
در حالتی که هر دو صورت مسئله ظاهراً یکی بود ولی
باطن مسئله چون تفاوت داشت رعایت این موازین
می شد. بارها می شد چند سال من می دیدم یک نفر
خدمت مرحوم آقا می رسد و از نظر ظاهر شرعی یک
کار خلاف انجام می دهد و ایشان در این مدت چند
سال به او نگفتند که آقا این کار را نکن، چند سال از
این مسئله گذشت. چرا؟ چون شاید آمادگی را

نمی‌دیدند و اگر این مطلب گفته می‌شد در روش تربیت او تأثیر سوء می‌گذاشت.

این فرق بین اولیاء الهی و بین سایر افراد است که یک چندتا فرمول خوانده‌اند! فرق این است. آنهایی که چندتا فرمول می‌خوانند چندتا مطلب را حفظ می‌کنند، یک چند قضیه در ذهن می‌سپارند یک چند مطلب می‌آموزند، دیگر نمی‌توانند آن وضعیت خارج را با یافته‌های خود تطبیق کنند، لذا در مقام اجرا به مشکل برمی‌خورند، اما اولیاء الهی نه. اولیاء الهی یک طرف سکه را می‌بینند آن طرف دیگرش را هم می‌بینند. وقتی به این طرف سکه نگاه می‌کنند از این طرف آن دید بصر آنها عبور می‌کند و پشت را هم می‌بیند. آنها این طوری هستند دیگر، چشمشان فرق می‌کند، این رد و بدل شدن‌ها در چشم تفاوت دارد، چشم فرق می‌کند! دید آنها دهم نیست دیدشان هزار دهم است! صد دهم است! ما دهم هستیم، خیلی زیاد یازده دهم دوازده دهم اگر کسی برسد، نه، آنها این نیست. دیدشان رد می‌شود به آن باطن بعد باطن و ظاهر را با هم کنار یکدیگر قرار

می دهند آنچه که بجاست او را انجام می دهند.

اینکه مرحوم آقا می فرمودند انسان باید خودش را از تجمل و تجمّلات نگه دارد و حفظ کند برای چیست؟ برای اینکه انسان کم کم با آن زمینه وقتی که جلو برود، وقتی که با آن حال و هوا بخواند انس پیدا کند موجب می شود آن استقامتش نسبت به مسائل اساسی کم کم سست شود. امروز به یک ملاحظه در یک مجلس شرکت می کند، امروز به یک ملاحظه شرکت می کند. مرحوم آقا در زمان حیات خودشان در مجالس ختمی که با صندلی و تریبون و اینها بود شرکت نمی کردند. مجلس ترحیم مجلس فاتحه خواندن است طلب ترحیم است طلب رحمت است طلب مغفرت است، تئاتر که نیست. امروز مجالس ترحیم در سابق هم همین طور بود به تئاتر تبدیل شده، بلند شوند و بیایند و بنشینند، انگار اگر روی زمین بنشینند چلاق می شوند! حتماً بایستی که روی صندلی بنشینند و لنگشان را هم بیندازند روی لنگ دیگر و یکی قرآن بخواند، انگار روزنامه

می خواند یا شعرهای کوچه بازاری
می خواند، شروع می کند با این حرف زدن، با این چه
کار کردی؟ دیدن شما نیامد، و انگار نه انگار! آن
نشسته قرآن را برای در و دیوار می خواند!

خودشان به سایر افراد تذکر می دادند که در
مجالسی که بر صندلی می نشینند و اهانت به قرآن
هست شرکت نکنند. یادم هست یک وقت در زمان
گذشته زمان شاه، مجلس ختم یکی از بستگان و
نزدیکان بود، در خدمت ایشان آمدیم همین که وارد
شدیم دیدیم صندلی هست و نشسته اند! یک مرتبه
ایستادند و گفتند: من در مجلس صندلی نمی روم،
اگر اینجا اتاقی هست می نشینم. یک اتاق کناری بود
یک دوتا پله بالاتر، که توی آن اتاق می آمدند حلوا
می بردند و خرما گذاشته بودند می بردند! گفتند: نه
ما همین جا می نشینیم همین جا همین جا. رفتیم با
ایشان در همان جا نشستیم و یک منبری کذایی
درباری هم داشت صحبت می کرد و چه می کرد،
دیگر به احترام یک ربع بیست دقیقه ای نشستند و
بعد خدا حافظی کردند آمدند بیرون.

یادم هست به مرحوم مطهری در یکی از مجالسی که آمده بودند و به خدمت ایشان می‌رسیدند این مطلب را تذکر دادند لذا ایشان هم در آن موارد و مجالس رعایت می‌کرد. یکی از صحبت‌های ایشان همین بود که رفتن در این مجالس با صندلی و نشستن و با این حرف زدن، نه تنها هتک به قرآن هست اصلاً به‌طور کلی با روح مجالس ترحیم در تضاد است و این رسم، رسم غرب‌گرایست و غربیست که متأسفانه در همان زمان سابق آمده و سرایت کرده به مجالس عبادی ما، مجلس ترحیم مجلس عبادت است مجلسی که باید در آن اندرز گرفت پند گرفت عبرت گرفت، انسان باید اینها را انجام بدهد.

خدمتتان عرض کردم، در زمان سابق حتی در مجالس سیدالشُّهدا در بعضی از منازل یا جاهایی که تشکیل می‌شد، یک ردیف صندلی می‌گذاشتند برای آقایانی که درد پا داشتند درد کمر داشتند درد کجا داشتند که نمی‌توانستند روی زمین بنشینند روی صندلی می‌نشستند و من با چشم خود دیدم که افراد

با کفش روی این صندلی دورتادور نشسته بودند و مردم عادی هم در وسط مجلس نشسته بودند، واعظ هم داشت صحبت می کرد. حالا این مجلس مجلس امام حسین است؟ امام حسین کجاست؟ حضرت ابالفضل کجاست؟ اینها چیست؟ این بساط چیست؟ اینها مسخره است مسخره کردن مبانی، مسخره کردن ائمه است. انسان که دیگر گاه که نخورده نفهمد این مطالب را! بعد هم آن شخص بلند می شود می آید و از یال و کوپال و این چه بود و برای این از کجا تلگراف زدند. تلگراف می خواند، تلگراف به من چه مربوط است؟ تلگراف زد که زد به من چه ارتباط دارد؟ حالا آمدن در این مجلس می گویند فلان آقا از فلان دهات تلگراف زده، دهات فلان کشور حالا چون خارج از کشور است دیگر خیلی مهم شده! بابا یک دهات است دیگر!

فلان آقا در خیابان راه می رفت آدم جواب سلامش را زورش می آمد بدهد حالا شده کی یک و کی یک السلطنه! حالا از آنجا تلگراف زدند، بایستی که بخوانیم تسلیت و از این حرفها، بعد هم بلند

می‌شوند راه می‌افتند می‌روند در بازار، ده تا توپ
پارچه می‌گیرند رنگش می‌کنند و شروع می‌کنند در
و دیوار و این تسلیت گفت و آن تسلیت گفت و این
حرفها ...، تمامش سینما و تئاتر و مجالس لهُو و
لعب و ... آن بدبخت توی قبر

دارد تنش از سؤال و جواب این مجالس می‌لرزد، اینها لنگشان را انداختن روی لنگشان دارند اصلاً به روح این مرده می‌خندند! فقط همین! بیایند و بروند و یک خودی نشان بدهند کارت را بزنند در آنجا که ما آمدیم در مجالس شرکت کردیم!

اخيراً در یکی از همین مجالس رفتم من اطلاع نداشتم وقتی که وارد شدم دیدم مجلس مجلس صندلی است آن هم چه وضعی، افراد نشستند این طرف و آن طرف و فوراً برگشتم دم در ایستادم. آن افرادی که در آنجا بودند متوجه شدند که مسئله چیست. ایستادم یک چند دقیقه‌ای، ده دقیقه‌ای، افراد هم می‌آمدند مسئله هم بی‌انتساب به ما نبود، به ما هم تسلیت می‌گفتند، فاتحه خواندیم. یک مرتبه این فکر در من پیدا شد، ایستادن من در اینجا تأیید این مجلس تلقی خواهد شد، این هست یا نه؟ تا یک همچین فکری پیدا شد گفتم: من یک کاری دارم. از افراد خدا حافظی کردم، خیلی مودبانه، خیلی خوب. برای من یک مسئله‌ای هست کاری هست، با اجازه‌تان باید بروم، خدا حافظ شما. گفتند:

آقا بفرمایید بمانید. گفتم: نه إن شاء الله که خدا روح ایشان را غریق رحمت بفرماید و شما هم در همین جا باشید و از واردین پذیرایی بفرمایید! آمدیم بیرون، دیگر بودن در آنجا می شود خلاف.

در هر نقطه اگر انسان بخواهد، حالا این در اینجا به او برمی خورد آن در آنجا به او بر می خورد، بر می خورد که بخورد. اگر انسان در یک جا کوتاه بیاید نفسش برای دفعه دوّم آمادگیش بیشتر می شود، آن صلابتی که اوّل دارد آن صلابت و استقامت را دیگر برای مرتبه دوم ندارد. در مرتبه دوم زمین می خورد، برای مرتبه سوم آمادگی بیشتر پیدا می کند. نفس جنبه هیولانی دارد؛ یعنی به هر کیفیت انسان بخواهد او کم کم در می آید. چرا می گویند انسان باید صحبت با علماء را برگزیند رفیقش باید رفیق عالم باشد؟ عالم یعنی چه کسی؟ عالم یعنی کسی که سواد دارد؟ نه! عالم یعنی فردی که انسان را هدایت کند و راهنمایی کند به آن مسیری که آن مسیر او را به خدا نزدیک می کند، او را از دنیا جدا می کند از عالم وهم و تخیل خارج می کند، قوای وهمیه و قوای متخیله

خود را از او می‌گیرد و قوای عقلانی را به جایش جایگزین می‌کند.

النَّظْرُ إِلَى عَالَمٍ يَذَكِّرُكُمْ الْجَنَّةَ عِبَادَةَ^۱ انسان نظر

بکند به عالمی که وقتی که به آن عالم نگاه کند یاد دنیا از دلش بیرون برود، یاد خدا بیاید یاد عوالم پس از مرگ بیاید یاد عوالم آخرت بیاید، یاد بهشت بیاید هان! این عبادت است، عبادت یعنی این، نه عبادت یعنی نماز خواندن، نه عبادت یعنی فقط روزه گرفتن. عبادت یعنی

حالتی که در آن حالت انسان در مقام عبودیت باشد، ولو اینکه نماز هم نخواند، و اگر انسان در مقام عبودیت نباشد و نماز بخواند، آن حالتش حالت شیطانی، شهوانی، نفسانی، دنیوی و حالات رذیله است.

من شنیدم از افراد گفتم خدمت شما این اهل تسنن شبهای ماه رمضان نماز می‌خوانند نماز

^۱ عین این عبارت در مجامع روایی یافت نشد. الأمالی (للطوسی)، ص ۴۵۴: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: النظر إلى العالم عبادة. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹: عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قالت الحواريون لعيسى: يا روح الله! من نجالس؟ قال من يذکرکم الله رؤيته، ويزيد في علمكم منطقه ويرغبكم في الآخرة عمله.

تراویح، تمام مسجدالحرام بلند می‌شود، تمام مسجدالحرام می‌رود روی زمین، تمام مسجدالحرام قیام می‌کند، تمام مسجدالحرام رکوع می‌کند. واقعاً اگر یک عکسی یا فیلمی از این منظره بگیرند برای انسان حالت ابتهاج پیدا نمی‌شود؟ عجب عظمتی! عجب ابهتی! عجب جلالی! واقعاً همین‌طور است. خیلی از افرادی که در ماه رمضان به زیارت آن اعیان مقدّسه مشرف شدند وقتی که آمدند تعریف می‌کنند: آقا! بیایید ببینید شب‌ها چه خبر است؟ تمام مسجدالحرام دارند نماز می‌خوانند! بابا تمام مسجدالحرام دارند به بت نماز می‌خوانند احمق! تمام مسجدالحرام دارند به شیطان نماز می‌خوانند! نماز تراویحی که رسول خدا آن نماز تراویح را به فرّادی تشریح فرمود اگر به جماعت بخوانید کار حرام انجام داده‌اید و باطل است. نماز باطل که دیگر مقرّبت ندارد، نماز باطل دیگر ابّتهت و جلال ندارد. اگر در تمام مسجدالحرام به جای آدم گوسفند بلند می‌شد و می‌رفت پایین، باز شما همین قضاوت را می‌کردید! همین! چه جلالی! گوسفندها را ببین!

بَع، می‌روند پایین! بَع، بلند می‌شوند! این طرز تفکر
طرز تفکر احساسی است، به این است. شما به بلند
شدن و رکوع و سجود تعظیم می‌کنید نه به تقرّب این
که این عمل مقرّب است یا نیست؟ به آن نظر نداری
بدبخت! بیا آن طرف سکه را نگاه کن، بین در این
نمازی که خوانده می‌شود این نماز بالا می‌رود یا
نمی‌رود؟ همین جا می‌ماند. این نمازی که الان دارد
خوانده می‌شود این نماز نمازی هست که جبرائیل
ببردهش بالا یا این نماز را در مغزش می‌زند؟ آن یارو
هم که برمی‌دارد پشت بلندگو، همچین عین و صاد
و ضاد را می‌گوید بالا می‌برد و چه‌چه می‌زند تمام
همّ و غمّش توی این سوره‌هایی که از حفظ
می‌خواند این است که چطوری صوتش را بگیرند و
ضبط کنند دارد ضبط می‌شود دیگر فیلم و ضبط و از
این بازیها! چطوری صدا برود بالا. شنیدم بعضی‌ها
هم اینجا تقلید همان را دارند می‌کنند! این هم از این،
این هم از کار ما! چطوری قشنگ آن طوری بکند
صدا را بالا برد و بیاورد پایین، بگویند که آقا فلان
امام جماعت این کار را کرد.

پیغمبر هم این طور نماز می خواند؟! پیغمبر
نمی توانست در مدینه به جماعت بخواند جان من؟
پیغمبر نمی توانست بگوید که جلال اسلام با
جماعت بهتر حفظ می شود؟ هان؟ آن وقت ما آمدیم
کاسه داغ تر از آتش شدیم، حضرت عمر! آن هم
حضرت دارد! ولی حضرت عمر! چون ایشان از
پیغمبر بهتر می فهمید! خدا را بهتر از پیغمبر شناخته
بود! مقام قرب بنده را با خدا بهتر احساس کرده بود!
دلش برای اسلام بیشتر از پیغمبر سوخته بود! درد
اسلام را بیشتر از پیغمبر داشت! او درد داشت ولی
درد یک جاهای دیگر داشت نه درد اسلام! این
شخص می آید چه کار می کند؟ حی علی خیر العملی
که رسول خدا این را به عنوان یک عبارت و یک پیام
هشدار باش نسبت به تعالی و تجرّد انسان و ارتباط
انسان با پروردگار؛ ای بنده خدا می دانی الان که
می خواهی

به نماز بایستی چکار داری می‌کنی؟ خیر العمل، بهترین عمل را الان تو داری انجام می‌دهی. لذا پیغمبر می‌فرماید: در اوّل نماز باید اذان بگویی، دو دفعه حی علی خیر العمل به گوشت برسد. بعد اقامه بگویی دو دفعه هم آنجا به گوشت برسد، چهار دفعه. آن وقت بگویی الله اکبر.

حالا ما چی؟ أشهد أن علیاً ولی الله، حی علی الصلوه، حی علی خیر العمل، الله اکبر. فقط یک مسئله ظاهری و یک مسئله عادی و بعد هم می‌ایستیم، نه! حی علی خیر العملی که رسول خدا می‌گوید، می‌خواهد بگوید مردم من آمدم شما را از دنیا در بیاورم از نفس در بیاورم، راه بیرون آوردن از این دنیا را نماز قرار دادم، توجه به خدا قرار دادم، حضور قلب قرار دادم، تفکر در معانی قرار دادم، فکر کردن در عبارات نماز قرار دادم، توجه قرار دادم، بیرون بردن تخیلات و اوهام روزمره از ذهن و عمه و خاله و دایی و چک و سفته و درهم و دینار و ارتباطات قرار دادم! اینها را قرار دادم، حالا بیا نماز بخوان. وَاَلَا پیغمبر مگر بیکار بود بیاید به ما بگوید

پنج دفعه بلند شو دوّلّا شو رکوع کن، بیکار بود؟! برای چه آمد این حرف را زد؟ چرا؟ چرا پیغمبر از اوّل نگفت آقا جان اگر هم خدا واجب کرده همان هفده رکعت را از اوّل هرّی بخوان تا آخر دیگر! تا فردا صبح راحتی! صبح آدم بلند می شود یک ورزشی می کند یک نیم ساعت و یک نفس عمیق می کشد، قبراق، یک دفعه هفده رکعت را در عرض دو دقیقه، سه دقیقه می خواند و تا فردا صبح هم هر کاری دلش بخواهد! اگر قرار بر این است که ...

نه، صبح باید بخوانی، ظهر باید بخوانی، دو ساعت و نیم سه ساعت بعد از ظهر باید بخوانی، اوّل مغرب باید بخوانی، یک ساعت و نیم دو ساعت بعد از مغرب باید بخوانی در نماز عشاء انسان یک قدری از اوّل وقت عشاء به تأخیر بیندازد بهتر است؛ بعد از نیم ساعت یک ساعتی بهتر است بخواند، البته وقت فضیلتش همان اوّل است ولی در بعضی از روایات یک قدری تأخیر بد نیست انسان بخواند چرا؟ تمام اوقات انسان هی در حال استریل شدن، هی در حال شارژ شدن، هی در حال ربط برقرار

کردن، در این وضعیت باید بگذرد. آن وقت بنده در یک همچنین وضعیتی عمرش را سپری می‌کند می‌رود، می‌رود تا به مقصود می‌رسد.

این جناب عمری که اسلام را بهتر از پیغمبر شناخته! می‌گوید اگر ما بگوییم حی علی خیر العمل که مردم دیگر نمی‌روند جنگ کنند، فتوحات دیگر در کار نیست، کشورگشایی در کار نیست، پس انتشار اسلام به کجا می‌رود؟! پس نشر اسلام در بلاد به کجا می‌انجامد؟ این آیاتی که مربوط به جهاد است چه می‌شود؟ برای اینکه مردم سست نشوند، کسل نشوند بالأخره جنگ نان و حلوا که ندارد تیر است و نیزه و شمشیر و تفنگ است برای این حی علی خیر العمل را بر می‌داریم به جایش می‌گذاریم الصلاة خیر من النوم؛ نماز از خوابیدن بهتر است! یعنی اگر بلند شوی نماز بخوانی بهتر است که بخوابی و خُرْخُرُ کنی در خواب، از این بهتر است بلند شو نماز بخوان.

یعنی این تمام مسائل نماز و تقرّب و ربط و اتحاد و وحدتی که بین بنده و بین پروردگار در مقام اطاعت و انقیاد بر می آید، تمام اینها را انگارنه‌انگار در این عالم از آن خبری هست فقط همین بلند شوند و بنشینند، فقط بلند شوند و بنشینند که یادشان نرود که یک خدایی هم هست! همین. فقط در این مقدار کافی است. وقتی که این طور شد مسلماً جنگ بهتر است برویم بزنیم کشورگشایی کنیم، غنائم بیاوریم طلا بیاوریم چیزهای دیگر بیاوریم زندگیمان بهتر باشد، اسلام تقویت بشود، ما هم که رئیسیم دیگر، ما هم رئیسیم، حالا رئیس بر عربستانیم، فردا می‌گویند رئیس شام هم هستید، پس فردا رئیس مصر هم هستید پس فردا رئیس کشورهای دیگر هم هستید، پس فردا دیگر در اروپا و اسپانیا، این ریاست گسترش پیدا می‌کند یک دفعه مثل هارونی می‌شود که می‌گوید ای خورشید به هر جا می‌خواهی بتابی بتاب که از حیطه ریاست من و سلطنت من خارج نیست! می‌شود این، ای ابر به هر جا می‌خواهی بیاری بیار که از حیطه سلطنت من خارج نیست! آن وقت

این می شود فردی که اسلام را دارد گسترش می دهد!

سلطنت من، از حیطة سلطنت من خارج نیست!

جناب عمر، اگر قرار بر این بود که حی علی

خیر العمل باعث می شد که مردم دست از جنگ بر

دارند پیغمبر در زمان خودش اولی بود به اینکه این

را بر دارد؛ چون همه جنگها در زمان پیغمبر اتفاق

افتاد. چقدر پیغمبر در زمانش غزوه اتفاق افتاد،

چقدر سریه اتفاق افتاد؟ آنهایی که خود پیغمبر

شرکت داشت و آنهایی که شرکت نداشت. در همان

حالی که جنگ بود می گفت حی علی خیر العمل در

همان وسط معرکه، شب که دشمن در کمین بود آن

موقع پیغمبر می گفت حی علی خیر العمل، نه جهاد،

نماز؛ یعنی جهادی به درد می خورد که آن جهاد در

سایه و زیرمجموعه نماز باشد وَاَلَّا آن جهاد مفت

ارزش ندارد یک ده شاهی نمی ارزد. خدا به اندازه

یک قرآنی قبول نمی کند.

پیغمبر چه می دید؟ پیغمبر روح جهاد را

می دید روح زکات را می دید، روح حج را می دید که

در نماز نهفته است، در ارتباط با خدا نهفته است. آن

ربط با خدا باشد در هر جا می‌خواهد باشد، نباشد هیچ فایده ندارد، نه حج قبول است نه جهاد قبول است نه زکات قبول است نه صدقات قبول است هیچ کدام از اینها قبول نیست؛ چون اینها روح ندارد.

آنهايي که فعلاً بعد از هزار و چهارصد سال دارند می‌گویند الصلاة خیر من النوم آن موقع عمر یک همچنین حرفی را زد به شما چه مربوطه که الان بعد از هزار و چهارصد سال این را می‌گویید؟ به شما چه ربطی دارد؟ هزار و چهارصد سال از آن گذشته، الان که نه جنگی هست، الحمدلله که همه جا صلح و صفا و این حرفهاست. الان دیگر گفتن حی علی خیر العمل چه ایرادی دارد؟ پس شما آمدید دنبال روان آن گوساله سامری هستید که در قبال موسی آمد و بین خدا و بین شما فاصله انداخت. شما دنبال رو این هستید این را می‌گویند احساسات. الان یک نفر با خودش فکر کند اگر عمر گفته آیا عمر بالاتر است یا پیغمبر؟ یا اینکه باید بگوید ایشان بالاتر است هیچی! دیگر مطلبی نیست چطور اینکه خیلی‌ها این مطلب را می‌گویند اگر نه! قرار بر این است که

پیغمبر بالاتر است، عمر در یک مدّت از زمان این

مطلب را نسخ کرد برداشت. وقتی که

رفت دوباره امیرالمؤمنین آمد این را گذاشت.

چرا انجام نمی‌دهید؟ به امیرالمؤمنین هم اصلاً ما کار نداریم. رسول خدا که این را تشریح کرده چرا نمی‌آید الان او را جایگزین کنید؟ یعنی هزار و چهارصد سال شما به دنبال عمر هستید، فقط ده سال دنبال پیغمبر، معنایش این است دیگر.

کسی که بعد از هزار و چهارصد سال بگوید الصلاة خیر من النوم یعنی من هزار و چهارصد سال است که به دنبال این مکتبم، به دنبال این فردم، به دنبال این مرامم به دنبال این شخصم، به دنبال این تفکرم به دنبال این عقیده هستم. فرق نمی‌کند، چه انسان بعد از هزار و چهارصد سال به دنیا بیاید یا هزار و چهارصد سال عُمر کند فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد، فقط تاریخ و زمان او در یک همچنین برهه‌ای قرار داده. وقتی که من اطاعت می‌کنم از این عقیده، خودم را با این اطاعت وصل می‌کنم با یک طناب تا منشأ این عمل؛ یعنی من در طول هزار و چهارصد سال به دنبال این فرد و این مرد و این فکر و عقیده بودم منتها الان به دنیا آمدم،

و آن کسی که به دنبال مکتب علی است به دنبال مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام است به دنبال مکتب ائمه است، بعد از هزار و چهارصد سال یک ریسمانی می‌کشد خود را وصل می‌کند به امیرالمؤمنین در آن موقع، حالا کدام بالاتر است؟ کدام بالاتر است؟

لذا برای امیرالمؤمنین فرق نمی‌کند اصحاب حضرت در آن زمان بودند یا هزار سال بعد، فرق نمی‌کند. آن در قلوب همه هست و هر لحظه با همه هست در صورتی که افراد خودشان را وصل کنند. اینجاست که مرحوم آقا می‌فرمودند: هر کسی که بیاید و قدم در این راه بگذارد به ما وصل شده ایشان الان نیستند ده دوازده ساله رفتن اولیاء خدا که شوخی ندارند کلامشان که کلام لهو و لعب و لغو نیست. و عملاً هم همین الان این مطلب را ثابت می‌کند همین الان، بدون کمترین ذره‌ای تفاوت تا زمان حیات خودشان، انسان به چشم می‌بیند! این می‌شود مسئله جایگزینی عقل بر احساسات.

امروز می‌خواستم خدمت رفقا راجع به

کیفیت تقوا صحبت کنم یک دفعه مطلب به اینجا کشیده شد. تقوا که در آیات قرآن داریم و امام صادق علیه السلام می‌فرمایند آن تقوا چیست؟ آن تقوا دیگر چه مقوله‌ایست؟ وقتی که ما صحبت را به اینجا رساندیم که منظور از تقوا زهد متعارف و اصطلاحی نیست، الان در میان بسیاری از افراد تقوا به گوشه‌گیری از دنیا، به گوشه‌گیری از مسائل و ظواهر دنیاست، در حالی که این چنین نیست. چه بسیار ممکن است افرادی که در عین گوشه‌گیری در یک تفرعون و انانیت و استکباری به سر ببرند که اگر همین‌ها بر سر پُست و مقامی بودند یک همچنین مطلبی را نداشتند، یک همچنین مسئله‌ای را نداشتند. کی خبر دارد؟ چه کسی اطلاع دارد از اینکه آن افرادی که خود را از این مسائل دور می‌کنند، خود را نزدیک این مسائل قرار نمی‌دهند، اگر یک زمانی یک همچنین موقعیتی برای آنها پیدا بشود خیلی بدتر و شنیع‌تر و قبیح‌تر از آن افعال و کرداری که از خیلی‌ها دیده می‌شود، اینها نداشته باشند؟ چه کسی یک همچنین مسئله‌ای

را می‌تواند بفهمد؟ چه کسی یک همچنین مسئله‌ای را می‌تواند ادراک کند؟ غیر از فردی که بصیرت داشته باشد نافذ البصیرة باشد و بتواند آن وقایع را بفهمد. چه کسی می‌تواند این مسئله را ادراک بکند؟

پس بنابراین تقوا به معنای زهد نیست. پس تقوا چیست؟ تقوا عبارت است از حالتی که انسان در آن حالت آنچه که به صلاح اوست و رضای خدا در اوست و موجب قرب به پروردگار است و موجب تثبیت عبودیت اوست و موجب حرکت به سوی تجرّد و توحید است، در یک همچنین وضعیتی قرار داشته باشد، آن چیست؟ آن ولایت است که عبارت است از ولایت ائمه و معصومین علیهم السّلام که امام صادق علیه السّلام فرمودند به ابی‌حنیفه که آن حریمی که خداوند متعال آن حریم را محل امن و اطمینان و سکینه و آرامش قرار داده، در آن حریم کسی واقع بشود دیگر شک ندارد. ای وای شاید این‌طور بشود شاید این‌طور بشود حالا چه کار بکنم نیست! حالا مردم این را می‌گویند من چه

کار بکنم آنجا دیگر راه ندارد! این افراد با این وضعیت دارند این قضاوت را می‌کنند اگر من مخالفت بکنم شاید برایم مسئولیتی نداشته باشد آنجا نیست! این افراد که سهل است اگر شش میلیارد مردم با تمام خصوصیاتشان یک طرف بایستند بگویند این، این اگر در آن حریم قرار داشته باشد فقط به ریششان نگاه می‌کند می‌خندد، یک لبخند می‌زند، انگار نه انگار.

در آن حریمی که دیگر ظواهر فریبنده در انسان تأثیرگذار نیست ولو به هر مبلغ و به هر مرتبه و به هر کمیتی که می‌خواهد برسد، تأثیرگذار نیست. فلان الدوله این مطلب را گفته، برای عمّه‌اش گفته! فلان السلطنه این مطلب را گفته، برای خاله‌اش گفته! فلان آقا این حرف را زده، برای دایی‌اش گفته! دایی و عمّه و از این قوم و خویش زیاد داریم هر کدام را به یکی می‌گویند! این همه جمعیت فلان مطلب را می‌گویند بگویند. این همه افراد یک همچنین مطلبی را می‌گویند بگویند. چرا؟ توی حریم است آرامش دارد، آرام است انگار نه انگار، انگار نه انگار مطلبی

اتفاق افتاده، آن حریم حریم ولایت است. آنجاست که انسان باید از آنجا سر در بیاورد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند ای بدبخت تو خیال می کنی آن حریم مکه است، تو خیال می کنی آن حریم مسجدالحرام است، تو خیال می کنی آن حریم کجاست، اینها چیست؟ در همین جا مگر مسائلی اتفاق نیفتاد مگر قتل‌هایی اتفاق نیفتاد مگر خرابیهایی نشد؟! خب پس کجاست؟ حضرت فرمودند آن حریم، حریم ولایت ماست. اگر کسی بارش را در اینجا بیندازد دیگر خیالش راحت باشد، بار را باید انداخت در حریم ولایت و نشست کنار و قهقه مستانه زد، تمام شد. بار را باید انداخت در حریم امام زمان علیه السلام و بعد تمام شد کار. آن آقا این را می گوید، گوش را ببند چنان فشار بده که نه خیلی زیاد، همین که صدایی نرود بس است! هان! تمام شد.

آدم بیاید چه کسی را در قبال امام علیه السلام قرار بدهد؟ چه شخصیتی را در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام قرار بدهد؟ حرف کدام فردی را بخواهد

در قبال حرف امام صادق و امام باقر و امام سجّاد
قرار بدهد؟ که را؟ چه چیز را؟ فلان شهرت است.
شهرت چه چیز است؟ آقا یک روز آن شهرت را
می دهند یک روز آن شهرت را می گیرند. یک روز
آن معروفیت را به انسان می دهند **تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ**
وَ تَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ

آل عمران، ۲۶ بابا خدا دیگر به بالاترین پیام و بلندترین ابلاغ و ندا دارد به ما می گوید، این سلطنت ها را من دارم می دهم ای مردم چشمتان را باز کنید این قدر کور نمانید. تو قدرت نداری یک رفیق برای خودت پیدا کنی، آن وقت به یک سلطنت می رسی خیال می کنی از طرف خودت است! یک رفیق نمی توانی برای خودت پیدا بکنی. یک اخم بکنی به یک رفیقت بلند می شود تا آخر عمر هم نگاهت نمی کند. یک حرف بزنی به یک نفر از تو دوری می گزیند و دیگر به تو سلام نمی کند، هان! مگر این طور نیست؟ آن وقت فرض کنید که یک مملکت در تحت اطاعت تو در آمده! خودت کردی؟ یک قاره در تحت اطاعت تو در می آید حرفت را می پذیرد خیال کردی تو کردی! تو کردی؟ بسیار خب اگر تو کردی تا آخرش را هم ببین.

تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ

یک خورده این قرآن را بخوانیم یک خورده این معانی قرآن را در ذهن داشته باشیم، فقط این طور نباشد که این آیات آمده. یعنی هر روز که داریم از خانه می آییم بیرون، این **تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ**

الْمَلِكِ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ خدایا تو فقط عزیز

می‌کنی مرا در میان خلق و در میان افراد و اقران،

بخواهی هم ذلیل می‌کنی، این طور نیست؟ شماها

ندیدید؟ اگر شما ندیدید بنده دیده‌ام. بنده این آیه

قرآن را خوب دیگر می‌فهمم، خوب، قشنگ اگر

هیچ آیه‌اش را نفهمم این یکی را می‌فهمم که عزت

دست خداست ذلت دست خداست، سلطنت دست

خداست سلب سلطنت دست خداست، بالا بردن

دست خداست پایین آوردن دست خداست،

همه‌اش دست اوست همه‌اش به دست اوست.

آن وقت ما می‌آییم از کیسه خودمان خرج می‌کنیم به

حساب خودمان می‌گذاریم! اگر من این اخلاق را

نداشتم این رفقا را پیدا نمی‌کردم! اگر من این

موقعیت را نداشتم این افراد نبودند! اگر من این

وضعیت را نداشتم اینها نبودند! خب تو که همین

وضعیت را قبلاً هم داشتی چه شد؟ چطور حالا یک

نفری که فلان و فلان بود تو را از این طرف خیابان

می‌بیند می‌رود آن طرف خیابان که به تو سلام نکند؟

برو دیگر. چطور افرادی که راجع به تو آن موقع آن

مطالب را می‌گفتند الان صد و هشتاد درجه مخالف شد؟ داریم می‌بینیم دیگر با چشمان، خدا گفت حالا من را شناختی؟ حالا توحید را فهمیدی؟ حالا اینکه امور به دست من هست فهمیدی؟ حالا اینکه تو در این دنیا کسی نیستی و مؤثری نیستی و مسببی نیستی، حالا کاملاً به وجودت و به شراشر وجودت و به واقعیت وجودت این معنا را لمس کردی و حس کردی یا نه هنوز حس نکردی؟!

إِنْ شَاءَ اللَّهُ این دفعه دیگر قول می‌دهیم اگر خدا بخواهد در جلسه بعد که خدمت رفقا هستیم به مسئله تقوا برسیم البته معنای زهد را تا آن حدودی که باید راجع به آن صحبت بشود مطالبی خدمت دوستان عرض شد و رفقا هم در این زمینه فکر کنند مطالعه کنند، آیه قرآن که می‌فرماید: **إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ**

فُرْقَاناً ... الأنفال، ۲۹ راجع به این مسئله إن شاء الله در جلسه بعد صحبت ما خواهد بود. اگر خودتان را در تقوا قرار بدهید خداوند برای شما شاخص قرار می‌دهد، شاخص. شاخص چیست؟ شاخص آن

عقربه ایست که وسائلی که می خواهند حرکت کنند، آن
عقربه را در صفحه، قشنگ تنظیم می کنند با آن
مقصودی که می خواهند بروند.

وقتی که تنظیم شد حرکتشان را بر سمت او قرار می‌دهند؛ به سمت شمال به سمت شرق به سمت غرب، وقتی که باد می‌آید ممکن است وسیله این طرف بشود مخصوصاً طیاره یا بر اثر نوسانات انحراف که پیدا می‌کند شاخص را دارند، دوباره برمی‌گردانند روی همان شاخص، باد می‌آید یک خورده می‌برد این طرف، ولی دیگر نمی‌برد، دوباره برمی‌گردد. یک نوسان پیدا می‌کند در این نوسان یک دفعه ممکن است هزار پا آمد پایین، چون ارتفاع دارد دوباره می‌برد می‌برد در آن حد در آن خط. آن وقت اینجا باید حرکت کند. ببینید، هم این طرف هم آن طرف هم فراز هم نشیب آن را می‌گویند فرقان.

اگر انسان تقوا پیشه بگیرد، خودش را در تقوا قرار بدهد خدا هم برای انسان آن درجه را قرار می‌دهد. اگر نه! درجه ندارد. نماز می‌خوانیم بدون درجه، درجه ندارد گِیژ ندارد. روزه می‌گیریم بدون درجه، درجه‌ای ندارد مثل اینکه دارند می‌خورند. حج انجام می‌دهیم ولی حجّمان درجه ندارد، حجّ بدون درجه که فایده‌ای ندارد. نماز بدون درجه

فایده‌ای ندارد. بجای اینکه به سمت کعبه نماز
بخوانیم یک‌دفعه می‌بینیم سر از قطب جنوب در
آوردیم! فایده‌ای ندارد. این ملاک است. حالا این
فرقان چطوری برای انسان پیدا می‌شود؟ چه قسم
برای انسان پیدا می‌شود؟ راجع به این مسئله رفقا
فکر کنند.

إن شاء الله وعده ما و شما در جلسه آینده به

حول و قوه خدا.

اللهم صل على محمد و آل محمد